

مجلس چهل و چہارم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال: ثلاثة أشياء؛ أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوله

الله ملكاً؛ لأن العبيد لا يكون لهم ملك، يرون الال مال

الله يضعونه حيث أمرهم الله به

امام صادق عليه السلام به عنوان می فرمایند:

«حقیقت عبودیت در سه چیز است؛ اوّل این که بنده

برای خود در آنچه که خداوند از تصرفات و از اموال

و از نِعَم خود به او اعطا می کند احساس تملک نکند

و احساس ملکیت نکند زیرا بندگان ملکیتی برای

خود نمی بینند بلکه تمام ملکیت را منحصر در

ملکیت موالی و مولاهاى خود می بینند.» یرون المال

مال الله «عبيد یعنی بندگان خدا، مال را مال خدا

می دانند و در هر جایی خرج می کنند که خدا آنها را

امر کرده به تصرف در آنجا و قرار دادن در آنجا.»

در جلسه گذشته راجع به مسائل اعتباری و مسائل حقیقی صحبت شد و عرض شد انسان از این نقطه نظر اختیار در تصرّف دارد، در تصرّف آنچه که متعلق به اوست زیرا مالک آن تصرّفات است، صاحب اختیار آن تصرّفات است. الآن من دست خودم را حرکت می‌دهم؛ اختیار دارم حرکت بدهم و اختیار دارم نه. اختیار دارم که چهار زانو بنشینم یا دو زانو بنشینم. اختیار دارم بایستم یا بخوابم. حرکت کنم یا بنشینم. چرا؟ چون مالک اعضاء و جوارح خودم هستم. اختیار دارم مال را در هر جایی که - البته خلاف شرع نباشد - آن مال را، اموالی که مربوط به خودم هست آن اموال را صرف کنم. نسبت به کیفیت صرف مال به آن مقداری که شارع اختیار به من داده که انشاءالله این بخش هم می‌آید تا کجا اختیار هست و در چه موارد و مواقعی برای انسان محدودیت وجود دارد. چون نسبت به این مال احساس ملکیت می‌کنم. اما شخص دیگر نمی‌تواند در مال کس دیگری تصرّف کند. چون این اختیار از طرف شخصی به او عطا نشده، داده نشده. شما

نمی‌توانید در مال همسایه تصرف کنید چون به شما اختیار تصرف داده نشده. اگر تصرف کنید با قانون با شما برخورد می‌شود. شما را به زندان می‌برند، تأدیب می‌کنند. اگر بخواهد ادامه پیدا بکند به حبس و این مسائل کشیده می‌شود، به مراتب جرم، مراتب کیفری تفاوت پیدا می‌کند. چرا؟ چون تعدی از حدود و حقوق و اختیار در اینجا انجام گرفته و شارع هم این دخل و تصرفات را تأیید می‌کند و آن دخل و تصرفات را

مذمت و تقبیح می کند. در اسلام، در هر دین
دخل و تصرفات باید در محدوده قانون انجام بگیرد.
می گویند یک شخصی رفته بود در یک باغی
و شروع کرده بود از درخت بالا رفتن و مشغول
خوردن و اینها. صاحب باغ آمد و او را دید. گفت:
به چه اجازه آمدی در این ملک من و به چه اجازه از
درخت بالا رفتی و مشغول خوردن و این چیزها
هستی؟ این هم خودش را زد به آن راه و به اصطلاح
موّحد شد و به توحید نگاه می کرد و همه را مال الله
می دید و می گفت: باغ خداست، درخت خدا، من
خدا، تو خدا، چه می گویی: مال من، ملک من، میوه
و درخت من، این حرف ها چیه؟ آن هم گفت: خیلی
خوب، این حالا که از این راه وارد شده ما هم از
همان راه باهاش وارد می شویم؛ چوب را برداشت و
گفت: چوب خدا، زننده خدا، خورنده خدا. د...
بخور. دید نه، این نشد. بله، آن کسی که این حرف
را می زند از دیوار مردم بالا نمی رود، از درخت بالا
نمی رود، آن حالش حال توحید است و در بهترین
حال و در بهترین موقعیت از آن حال استفاده می کند

و این یک مسأله‌ای است اتفاقاً یکی از آفتهای سلوک
و آفتهای انحراف، انحراف فکری و انحراف طریقی
این مسأله است که ما در جایی که - و این نفس است،
این نفس می‌آید و مسائل را توجیه می‌کند به این نحو
- در آن جایی که می‌بینیم با منافع ما و با منافع نفس
و با حرکت نفس و با اتّجاه نفس و با تمایلات نفس
بعضی از مسائل تطبیق می‌کند

تمهلاتی و وسائلی و بهانه‌هایی و ادله‌ای برای توجیه خود، این نفس می‌آید می‌تراشد، درست می‌کند؛ مثل مجسمه‌سازی که به هر کیفیتی آن مجسمه ساز و آن شخص می‌تواند این مجسمه را در بیاورد به هر صورتی، مواد را در اختیار می‌گیرد، گاهی به صورت سگ و مار و عقرب این موم را در می‌آورد گاهی به صورت آهو و کبوتر و غزال در می‌آورد، به صورت گُل در می‌آورد، آن دیگر در اختیار خود شخص است. این نفس هم می‌آید می‌تراشد. اصلاً درست می‌کند و مجسم می‌کند نه این که فقط تئوری بدهد، اصلاً می‌آید وضعیت را، وضعیت موجود و حقیقی به او می‌دهد، نه وضعیت اعتباری. واقعیت، می‌گوید: اصلاً واقعیت این است، اصلاً حقیقت این است اصلاً این طور باید باشد و غیر از این نباید باشد.

چرا؟ چون آن اِتِّجاه نفس، آن جهت‌گیری نفس، آن درخواست و تمایلات و طلب در یک جهت خاص است، در جهت عام نیست. کلی و جمعی به مسائل نمی‌نگرد، فردی نگاه می‌کند. تک

طریقی و تک مسیری نگاه می‌کند. چون در مضیقه قرار می‌گیرد فکر او و خواست او و دلیل او نسبت به یک جریان به نحو دیگر می‌شود. اگر از مضیقه بیرون آمد تفکر او تغییر پیدا می‌کند. چطور شد؟ چرا دو جور تفکر، دو جور راه، دو جور دلیل دارد الآن در اینجا مطرح می‌شود؟ چرا؟ دیروز در مضیقه بودی می‌گفتی: باید اینطور باشد، حالا که از مضیقه بیرون آمدی، فکر باز شده، فکر درگیر بند تمایلات و منافع نفس الآن دیگر نیست. الآن یک

بندهای دیگری دارد پیدا می‌کند. الآن نفع خود را در اظهار نظر صریح و باز و جمعی و عامّ الشمول می‌بیند. آن موقع در گرفتاری بود و در گرفتاری نوع دیگری فکر می‌کند و این یکی از مسائلی است که هر لحظه ما باید مواظب این مطلب باشیم. اینی که مسأله مراقبه می‌گویند یعنی این. یعنی خود را از گیر نفس و بندها و قیدها در آوردن. آن وقت خدا هم به انسان کمک می‌کند و آن افکار انسان با حقائق یا مطابق یا نزدیک به آن تطابق قرار می‌گیرد. در هر جایی که می‌بینیم مسائل و مصالحی در اینجا برای ما وجود دارد اصلاً خواهی نخواهی بطور اتوماتیک وار همین طور یکی پس از دیگری این ادله برای رسیدن به آن مقصود می‌آید همین طور در معرض قرار می‌گیرد. آقا! اینطور است، مصلحت است، فلان است، اقتضاء می‌کند، الآن مصلحت مسلمین اینطور اقتضاء می‌کند، الآن باید این طور باشد، اگر نباشد آن طور باشد. اما همین که شخص در آن موقعیت نبود؛ نخیر آقا! باید گفت، باید اعلان کرد، چی باید کتمان بشود، چی؟ باید مسأله

مطرح بشود، چی باید اخفا بشود، اخفا ظلم است،
اخفا فلان است، (الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ ...)؛ آن
کسانی که کتمان می کنند چه هستند،

آن کسانی که اخفاء می کنند چه هستند، آن
علمائی که اخفاء می کنند و کتمان می کنند حقایق را
و معارف را نمی گویند، خدا آنها را به چه مسائلی؛
می بینیم آن شخصی که در طرف شما هست همان
است که، همان رفتار را دارد، حتّی به اندازه سر
سوزنی مطالب او تغییر پیدا نکرده، یک روشی را
دارد. آن آیات چطور شد یک دفعه تغییر پیدا کرد؟
شما تغییر پیدا کردی، نه مقابل شما اگر بد بود بدتر
شده و اگر خوب بود بد شده و اگر بد بود خوب
شده، نه، مقابل شما همان است و فرق نمی کند.

یک مطلبی را مرحوم پدر ما - رضوان الله
علیه - ایشان می فرمودند، می فرمودند: من اکثر مبانی
ولائی و حکومتی و قضا را که از علماء سابقین تا به
حال نوشته شده من وقتی که ملاحظه می کردم

^۱ سوره البقره (۲)، قسمتی از آیه ۱۷۴

می‌دیدم اکثر آنها افرادی بودند، چه در تأیید ولایت و حکومت و قضا نسبت به حاکم دینی و عالم دینی یا افرادی که در جهت مخالف یعنی در مقام رد و انتقاد از مسئولیت حقوقی و قضائی نسبت به عالم دینی، می‌دیدم بحث می‌کردند، می‌دیدم اینها افرادی بودند که - اکثراً، نه همه آنها - افرادی بودند که به یک نحوه تعلقی به قضیه داشتند. یعنی آن کسی که در تأیید صحبت کرده، دستش تو کار بوده، مسئولیتی داشته؛ آن کسی که رد کرده، آن نبوده، در جریان نبوده یا کنار گذاشته شده بوده و امثال ذلک. این دیگر قضیه بدیهی است، دیگر مسأله‌ای است که نیاز به دلیل ندارد.

يك نمونه‌اش را من خودم ذکر می‌کنم؛ یکی از آقایانی که در قزوین دفن شده مرحوم شیخ ملا محمد تقی برقانی است که در همین شاهزاده حسین در آنجا به توسط بهائیت و اینها به قتل رسید. ایشان کسی بود که وقتی در قزوین اقامه نماز جمعه می‌شد، ایشان به سختی در مقابل این قضیه می‌ایستاد. یکی از آقایان، یکی از علماء در قزوین اقامه نماز جمعه می‌کرد، ایشان به سختی می‌ایستاد و تمام مجالس او را، اغلب مجالس او را می‌گویند ردّ و انکار بر تشکیل نماز جمعه تشکیل می‌داد. افراد، اصحابش، مریدانش و امثال ذلك. يك هفته این آقای امام جماعت قزوین آمد طهران و برگردد. ایشان رفت به جایش اقامه نماز جمعه کرد، نبود کسی. آن شخص برگشت و گفتش که: من نفهمیدم این چه حکم شرعی است که با يك رفتن طهران و برگشتن صد و هشتاد درجه فرق کند و شد از مؤیدین اقامه نماز جمعه و شروع کرد از این طرف دلیل آوردن، اسمش هم شهید ثالث شده است، در قزوین هم دفن است. ببینید!

این مسأله اختصاص به يك طیف خاص دون طیف

خاصی ندارد. اتفاقاً در مسأله مربوط به ما و علماء و روحانیت بسیار این مسأله خطیر و حسّاس است که چطور نفس می‌آید در يك جا ... در همه جا، در هر صنفی من دیدم، در هر رشته‌ای دیدم، در هر حرفه‌ای دیدم این مطلب را. چرا؟ چون در همه ما نفس موجود است. اشکالی هم ندارد، بالأخره انسان باید در صدد اصلاح بر بیاید، بالأخره ما نفس داریم، شما هم نفس دارید، همه داریم، اگر همه

کامل بودیم نیازی به راه و سیر نداشتیم،

نیازی به مراقبه و اینها نداشتیم، همه نفس دارند.

پیغمبر اکرم هم می‌فرماید: اَعْدَا عَدُوِّكَ نَفْسُكَ

الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ «بزرگترین دشمنان تو آن دشمن نفس

است که تو را در میان گرفته.» بزرگترین دشمنانت

است. چرا؟ چون هر دشمنی باشد آن دشمن با بدن ما

کار دارد، با بدن فیزیکی ما کار دارد، با بدن ظاهری ما

و این دنیا کار دارد اما این نفس با بدن اخروی ما کار

دارد، با روح ما و سر ما و باطن ما و جان ما کار دارد و

او را از رفتن باز می‌دارد، او را از رفتن نگه می‌دارد و

مانع می‌شود. چه بسا شده مدتها نسبت به يك قضیه

انسان نظری داشته بعد متوجه می‌شود که این نظرش

نسبت به این قضیه يك نظر نفسانی بوده. حالا آمده و

این مطلب را این‌ور گفته، آن‌ور گفته، پخش کرده، این

طرف، آن طرف، فساد بار آورده، نمی‌دانم اختلاف

ایجاد کرده بعد معلوم می‌شود عجب! این اصلاً نفسانی

بوده قضیه، اصلاً مسأله اینطور نبوده. حتی رسول اکرم

در يك عبارتی می‌فرماید: اِنَّ لِكُلِّ اِنْسَانٍ نَفْسًا بَعْدَ اِز

حضرت سؤال می‌کنند: أَلَك يا رسول الله نفس؟
حضرت می‌فرماید: هر انسانی دارای نفسی است که او
را منحرف می‌کند و از مسیر دور می‌کند و حقیقت را
باطل و باطل را برای او حقّ جلوه می‌دهد و او را به
سمت باطل سوق می‌دهد تا او را به درّه می‌کشاند آخر
می‌کشاند. اصلاً دیده شده، اصلاً این نفس می‌آید به
هلاکت می‌کشاند. عُمَر در زمان احتضار

از او سؤال می‌کند که: بهترین فرد را برای خلافت چه شخصی را می‌بینی؟ می‌گوید: مگر بهتر از علی بن ابیطالب هم می‌شود تصور کرد؟ می‌گویند: پس چرا انتخاب نمی‌کنی؟ عُمر می‌گوید: - لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - لَا اتَّحَمَّلُهُ حَيًّا وَلَا مَيِّتًا «نه در زنده و نه در مردنم نمی‌توانم ببینم علی بر خلافت نشسته.» می‌بینید! دارد می‌میرد، خودش هم می‌داند دارد می‌میرد، نیم ساعت دیگر می‌میرد. این تا کجا این نفس می‌آید و انسان را نگه می‌دارد. بابا موقع مردن است دیگر، تو که دیگر به معاد قبول داری. عُمر معاد را قبول داشت ولی این قضیه جوری است، جوری می‌آید این دست و پای انسان را می‌بندد و جوری انسان را در یک مخمصه قرار می‌دهد که آن عذاب و آن وضعیت و آن مسائلی را که و آن مبانی و اعتقاداتی را که نسبت به مابعد در نظر دارد، تمام این‌ها را پوشش می‌اندازد، هی پوشش می‌اندازد، هی پوشش می‌اندازد. این چه قدرتی است؟ راهش چیست؟ راهش یک حرکت، یک خیز، یک جهش. تا انسان می‌بیند که دارد نفس می‌آید برایش خلاصه

بازی درمی آورد و ملق می خواهد بزند دیگر، تا می زند برود یک پاتک بزند اصلاً نگذارد این هی در ذهنش تقویت بشود و هی بیاید هی جا باز کند که دیگر آن موقع مشکل باشد. چون هر چه بگذرد بر این تخیلات و تصوّرات و این مسائل، هی آن نفس موقعیتش را در انسان تثبیت می کند، هی ریشه ها زیاد می شود، این ریشه ها هی جلوتر می رود. بعضی درخت ها هستند ریشه هایشان خیلی طویل است. می گویند درخت توت

ریشه‌اش خیلی طویل است خیلی، حتی تا چند منزل هم همین طور این ریشه ادامه پیدا می‌کند یا درخت نخل می‌گویند خیلی ریشه‌اش ادامه بعضی درخت‌ها هستند نه، همان ریشه‌شان در همان محوطه خیلی، یکی دو متر شعاع بیشتر آنجا گسترش پیدا نمی‌کند. اگر می‌خواهی شما این درخت توت را ضرر دارد یا این درخت نخل اگر ضرر دارد از منزل درآوری هر چه زودتر در بیاور نگذار این درخت بزرگ بشود، نگذار تنومند بشود، نگذار ریشه بدواند که آن موقع خیلی مشکل است به خصوص که انسان وسیله هم نداشته باشد.

سرِ چشمه شاید گرفتن به میل *** چو پُرشد

نشاید گذشتن به پیل

تا وقتی هنوز دارد تخیلات می‌آید و هنوز تثبیت نشده انسان بیاید و جلوگیری کند و نگذارد، فوراً خلافش را انجام بدهد. وقتی خلافش را انجام داد نفس خلع سلاح می‌شود سپر می‌اندازد و انسان احساس انبساط می‌کند. آن بهجتی که برای انسان

پیدا می‌شود و انبساط، به خاطر این پاتکی است که
الآن آمده به نفس زده. خیلی سریع. از یک برادر
فرض کنید که از یک برادر مؤمن به دلّ یک فرض
کنید که کدورتی دارید. نفس شروع می‌کند: بله،
تقصیر آن بود، آن این کار را کرد که این طور شد،
من نمی‌روم، منزلش نمی‌روم، بگذار بماند، ده سال
هم بگذار بماند، این کار را کرده توقع دارد حالا من
منزلش بروم؟ این کار را کرده توقع دارد بهش سلام
کنم؟ تا این چیزها می‌خواهد بیاید اصلاً فوراً مشغول
کتاب خواندن بشوید، مشغول

قدم زدن بشوید، نگذارید بیاید و در اولین

فرصت بلند شوید بروید منزلش؛ شب بلند شوید

بروید:

- سلام علیکم!

- و علیکم سلام و رحمة الله! چرا اینجا آمدید؟

- آمدیم سلام و علیک کنیم، آمدیم بیائیم بنشینیم

چای بخوریم، میوه بخوریم، نیاییم تو؟ اگر می گویی

نیاییم برمی گردیم.

- نه بفرمائید، بفرمائید.

هیچی می آیم اینجا یک میوه و یک چای و

مسأله تمام می شود. اما اگر قرار باشد هی ادامه پیدا

کند، هی ادامه پیدا کند، این از این طرف، آن از آن

طرف، هی اینها از هم دور می شوند، حالا اینجا

بودند، هی فاصله می گیرند، فاصله می گیرند یک

متر. دو متر، می روند، می روند تا یک جا که یکی در

مشرق و یکی در مغرب می ایستد، موقعیت اینها بعد

بین مشرق و بین مغرب می شود. این راه، راه خدا

نیست. اولاً: یک رفیق را از دست دادید، این یک؛

ثانیاً: تبعاتی بر این مسائل مترتب شده، خلافهایی

...؛ ثالثاً - که از همه اینها مهمتر است - : بین خودت
و بین خدا راهت را بستی. این نفس دیگر نمازش
نماز نیست. شما بدانید - این مطلبی را که خدمتتان
عرض می‌کنم از خودم نمی‌گویم، از بزرگان نقل
می‌کنم - اگر بین دو برادر مؤمن خلاف باشد، یک
وقتی آن خلاف باید باشد و بر اساس یک تکلیف
است که البتّه

آن یک مورد خاصی دارد و در جای خودش ... نه، همین اختلافات ظاهری، اختلافات شخصی، اختلافات مالی، مسائلی که طبعاً بین افراد موجب نقار و موجب خلاف است، اگر این هست، اگر این مسأله است که معمولاً بین مردم وجود دارد، اگر این قضیه باشد، شما بدانید با وجود یک همچین موقعیت نفس، آن نماز دیگر نماز نیست ولو هر چه حضور قلب داشته باشید، آن نماز اثر نمی‌گذارد، به اندازه سر سوزنی اثر نمی‌گذارد، اگر بخواهد اثر بگذارد اثر عکس می‌گذارد، این دیگر خیلی خراب می‌کند کار را. خراب آنجایی است که انسان نماز بخواند، به واسطه نماز در نفسانیاتش بیشتر فرو برود این بیشتر ریشه بدواند، این طوری است دیگر، (وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً)^۱ قرآن برای شفاء و رحمت است. شفاء از چی؟ شفاء از همین‌ها، شفاء از همین امراض، نه شفاء از سرطان و سردرد و زخم معده، حالا ممکن است آنها هم باشد و هست، برای اهلش

^۱ سوره الاسراء (۱۷)، آیه ۸۲

آن هم هست. ولی قرآن شفای از چیست؟ شفا از این چیزهایی که اگر آن با یک قرص آسپرین برطرف می‌شود این با هزار من دوا از بین نمی‌رود.

بایزید بسطامی داشت از يك جا می‌گذشت دید

يك سگی کنار خوابیده، باران می‌آمد، خیس بود، سگ

تر بود. این عباى خودش را جمع کرد همچین که به سگ

نخورد، يك حالتی حالا يك وقتی انسان عبایش را

جمع می‌کند و نمی‌خورد بر اساس تکلیف، يك وقتی نه

يك حالتی هم به خود می‌گیرد، آن منظور است. یعنی

همچنین عبا را جمع می‌کند می‌گوید: آخ آخ! آن چیه،

مثلاً سگی که حالا آن منظور از این مسأله است.

سگ به زبان درآمد - البته در زبان مکاشفه - گفت:

چی؟ تو چرا این حال را به خود گرفتی؟ عبایت را جمع

کردی من نجس نشوم خیلی خوب! این حالت دیگر

چیست؟ بگو بینم بایزید! کی تو را بایزید کرد و کی

مرا سگ قرار داد؟ غیر از این که خالق تو و خالق من

یکی است. چرا اینجوری می‌کنی؟ وقتی می‌خواهی از

پیش من رد شوی حالت به خود می‌گیری. اینی که

خدمتتان عرض می‌کنم اینها مسائلی است. خود شنیدم
از بسیاری از افراد بعد از گذشت سالیان می‌گویند آقا
ما سالک بیست و پنج ساله‌ایم این سالک دو ساله دارد
به ما درس یاد می‌دهد. این همان کار بایزید است. آن
منتها با سگ برایش این حال است، این با یک خلق خدا
با یک خلق دیگر. هر دو یکی است. معیار و ملاک یکی
است. ظهورش فرق می‌کند، مظاهرش تفاوت دارد.
گفت: چه شخصی ترا بایزید قرار داد که اینقدر به
دنبالت بیفتند و مُرید و بیا و برو و چه شخصی مرا سگ
قرار داد اینجا بیفتم و کسی به ما اعتنا نکند؟ پس خالق
تو و من هر دو یکی

است، در این هم شک داری؟ گفت: نه.
خیلی خوب، پس این یکی. گفت: مسأله دوّم،
گفت: این نجاستی که الآن تو داری از او پرهیز
می‌کنی یک نجاست و قذارت ظاهری است، با یک
مشت آب هم آن نجاست برطرف می‌شود تبدیل به
طهارت می‌شود. عبایت به من خورد یک لیوان آب
می‌ریزی بیشتر هم نه، نیاز به وسواس هم ندارد و
این کسانی که وسواس و اینها به خرج می‌دهند اینها
همه‌اش خلاف است. با یک لیوان آب می‌شود وضو
گرفت آقا جان!، با یک تُنگ آب می‌شود غسل کرد،
خیلی آب مصرف نکنید. بنده خودم با مرحوم والد
- رضوان الله علیه - در عرفات بودیم؛ من آب
می‌ریختم روی ایشان و ایشان غسل روز عرفه انجام
می‌داد و روز منی، هر دو، یک آفتابه، به اندازه همین
پارچی که در دست من است بیشتر آب مصرف نشد
یا کمتر، دارم شهادت می‌دهم. گفت: با یک لیوان، با
یک مشت آب، می‌توانید شما این قذارت و این
نجاست ظاهر را از بین ببری، برو به داد نجاست دِلّت
برس که به هفت دریا شسته نخواهد شد؛ این هم دو.

کی دارد این حرف را می‌زند؟ سگ نمی‌گوید این حرف را، کس دیگر دارد این حرف را می‌گوید. سوّم: شکر خدا را که مرا سگ آفرید که کسی که من اعتنا نکند تا مثل همچو تو بایزیدی مبتلا نشوم به یک عده مُریدی که اینها دنبال من بیفتند و من را از آن حقیقت و از آن باطن و چشم باطن مرا کور بگردانند. من یک سگی هستم افتادم در اینجا و کسی به من اعتنا نمی‌کند تا مبتلای به این امراض نباشم.

چرا؟ چرا

انسان باید این طور باشد؟ هر چه انسان می‌گذرد و هر چه بر انسان می‌گذرد باید آن جنبه عبودیت بیشتر باشد حالا ما می‌بینیم بعضی‌ها می‌آیند می‌گویند: آقا! ما پانزده سال پیش آقا بودیم، بیست سال پیش آقا بودیم این جوجه دارد می‌آید به ما درس می‌دهد. جوجه کی است؟ پانزده سال کیست؟ مگر به زمان است؟ مگر سیر و سلوک به زمان و به مکان و به وزن و کِشی‌مَنی و کیلوئی و هر کس فرض کنید که سنّ بیشتر و ...؟ این حرف‌ها چیست؟ گاهی اوقات انسان مسائل و مطالبی را از یک افراد مبتدی می‌بیند و می‌شنود که افراد دهها سال راه رفته، هنوز در آن قضایا گیر هستند.

بنابراین مال به واسطه ملکیت برای انسان اختیار می‌آورد و هر جا که آن ملک، ملک حقیقی است، آنجا چیست؟ آنجا اختیار تصرّف است. حالا سؤال ما این است ما که وجودمان از وجود حضرت حقّ جلّ و علا است و نزول آن فیض وجود در قوالب و تعینات که از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط درآمد پس اولای به این تصرّف که خواهد

بود؟ آیا ما هستیم یا پروردگار است؟ ما که وجودمان
مُنْبَعث از وجود پروردگار است و جز آن ذات حی
قیومِ اطلاق و لایتناهی چیز دیگری نبوده است تا ما
را از او بزاید و خلق کند و به این عالم بیاورد. پس
بنابراین آیا او از خودِ ما به ما اولی و صاحب اختیارتر
و صاحب تصرّف‌تر نیست؟ حضرت عیسی علی
نبینا و آله و علیه‌السّلام، ایشان این مطلب را اینطور
می‌فرماید:

(إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ

أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)^۱ «خدایا! اگر تو این مردم را

عذاب کنی کار خلافی نکردی اینها بندگان تو

هستند. وجود اینها وجود توست و نازله وجود

توست. پس بنابراین تو در مُلک خود دخل و تصرف

کردی، کسی نمی تواند اعتراض کند. اما اگر آنها را

ببخشی غفران و رحمت لازمه ذات تو و لازمه وجود

توست.» اینجاست که در آیات قرآن نقلًا و به

مقتضای ادله عقلی، عقلًا، پروردگار متعال و مبدأ اعلا

و علّت العلل برای همه موجودات، اختیارش نسبت

به اعمال و کردارِ ما و کیفیت تصرفِ ما، از ما بیشتر

است، اختیارش از ما بیشتر است. اگر ما بدون

رضایت الهی و بدون تکلیف، آمدیم کاری انجام

دادیم او می گوید دخل و تصرف در مال من چرا

کردی؟ ما نمی توانیم بدون دلیل شرعی بیایم

انگشت خودمان را قطع کنیم؛ می گوئیم: آقا! انگشت

مال ماست می خواهیم قطع کنیم. خدا می گوید: حق

نداری تو مال خودت نبودی که بیایی هر دخل و

^۱سوره المائده (۵)، آیه ۱۱۸

تصرفی بخواهی در خودت بکنی، تو مال من هستی و باید به اذن من و اجازه من هر عملی را انجام بدهی. اگر کسی قتلِ نفس کند یعنی خودش را بکشد، اگر شخصی خودش را از بین ببرد، همان گناهی را که برای قتلِ نفس غیر بر او مترتب است بر خودش مترتب است؛ یعنی عذاب جهنم و عذاب الیم است. چرا؟

چون ما در مولا تصرف کردیم، در ملک مولا ما تصرف کردیم، ما نمی‌توانیم هر کاری را انجام بدهیم. لهذا چون پروردگار متعال به واسطه ولایت تکوینیه و صاحب اختیار بودن نسبت به ما، پروردگار متعال صاحب تصرف است نسبت به خلائق و نسبت به بندگانش، فقط او می‌تواند تشریح احکام و جعل احکام - احکام شرعی - بکند و افراد را موظف به اطاعت از اوامر و نواهی شرعیه بکند غیر از پروردگار کسی نمی‌تواند حتی جبرئیل بیاید نمی‌تواند این حرف را بزند. چرا؟ چون فقط اوست که مالک تصرف است و غیر از پروردگار همه عبد و همه عبیدند و در قبال ذات جلال ربوبی و اطلاق در

ولایت ربوبی و قهّاریت ربوبی و قیومیت علیّ
 الاطلاق ربوبی همه علیّ السّوی هستند حتی پیغمبر
 اکرم؛ هیچ کس نمی‌تواند. آیه قرآن صراحت دارد؛
 نبی و رسولی نمی‌تواند از جانب خدا بیاید و به
 دیگران بگوید مرا اطاعت کنید (كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ
 دُونِ اللَّهِ)^۱ «بندگان من باشید، در تحت اطاعت من در
 بیایید.» هیچ کس نمی‌تواند این کار را انجام بدهد.
 فقط و فقط این اختصاص به ذات پروردگار دارد. لذا
 آن ذات که دارای ولایت تکوینی است، او به
 مقتضای آن ولایتی که خودش در قرآن می‌فرماید (وَ
 نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)^۲ «ما از رگ حیاتی تو
 - که رگ ورید، رگ گردن، رگ حیاتی است - از رگ
 حیاتی تو از آن دم و خونی که در رگهای تو جریان
 دارد و باعث ادامه حیات و استمرار حیات توست،
 ما از آن خون به تو نزدیکتریم.» نزدیکتریم یعنی چه؟
 یعنی همه زمام وجود تو دست ماست؛ بخواهیم،
 ادامه می‌دهیم، نخواهیم، یک فاتحه برای آقا بخوانید

^۱ - سوره آل عمران، آیه ۷۹.

^۲ سوره ق (۵۰)، ذیل آیه ۱۶

که از دنیا رفت، تمام شد. بخواهیم، امروز را برای
نگاه می‌داریم، نخواهیم، فوراً رگ حیات تو را قطع
می‌کنیم. بخواهیم، مرض بر تو مسلط می‌کنیم،
بخواهیم صحت بر تو مسلط می‌کنیم. این را
می‌گویند: **(وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)** از آن
خون که در جریان است، اگر خون از جریان بایستد
همه سلول‌ها می‌میرند. بعد از چهار دقیقه اول مغز از
کار می‌افتد بعد یکی یکی چیزهای دیگر، خیلی
خیلی بخواهد دوام پیدا بکند بعضی از اعضا هستند
شش ساعت می‌گویند بعد از فوت هم ادامه دارند،
مثل این که فرض کن قرنیه و اینها. اما بعد دیگر
می‌میرد. این خونی که حیات انسان به آن خون
بستگی دارد یک لحظه بایستد همه دستگاہها از کار
می‌افتد. از این خون نزدیکتر به بدن ما چیست؟
هیچی. همین، همین مایع، همین مایعی که از چند
چیز تشکیل خدا می‌گوید: ما از این هم به تو
نزدیکتریم چون آن خون هم در اختیار ماست؛ ما
بخواهیم نگهش می‌داریم. حالا

هی همه جمع شوید، هی دم و دستگاه بیاورید،
هی نمی دانم دستگاههای ...، نوار بیاورید، نوار قلب
بیاورید، نمی دانم عکس برداری بکنید، اسکن بکنید،
چکار بکنید، نشان بدهید، بالا، پایین

من ایستاده بودم در همان زمان ارتحال
مرحوم آقا. خلاصه دیگر دستگاهها داشتند نشان
می دادند یکی یکی عضلات قلب چپ، راست، یکی
یکی داشت آنها از کار می افتاد و آن به اصطلاح آثار
فوت داشت یکی یکی روشن می شد، اینها هم
همینطور ایستاده بودند نگاه می کردند. حالا یکی هی
نفس هی چیز می کرد، یکی نمی دانم فرض بکنید که،
یکی هم ...، بندگان خدا. ما هم همین طور نگاه
می کردیم، می دیدیم قضیه به همین روال است، قرار
بر این است که قلب بایستد، کارش نمی شود کرد،
اراده و مشیت او الآن دیگر تعلق گرفته بایستد. آقا
آن را صدا کن بیا، آقا آن را فلان کن، آقا شوک بده،
آقا فلان بکن، من گفتم: آقا! فایده ای ندارد آقا! این
مسأله، چرا اینقدر اذیت می کنید؟ چرا اذیت می کنید
مریض را؟ هیچی، بعد وقتی که دیگر کاملاً صاف شد

و فَلَجَ شَدَّ هَيْجًا، دِیْگَر چِیزِی نَبود، یَکِی آمَد گَفت:
آقا! حَالا هَر چِی مِی خَواهِی بَخَوان دِیْگَر، یاسِین
مِی خَواهِی بَخَوان، آنهائِی کِه آنجا بَودن گَفتند. (وَ
نَحْنُ أَقْرَبُ) این کِی بَود؟ این شَخْصِی بَود کِه ما این
را وِلی مِی دانستِیم، این شَخْصِی بَود کِه ما این را
صاحبِ اِختِیار مِی دانستِیم، این شَخْصِی بَود کِه ما
این را نَسبَت بِه هَر اَمْرِی کِه مِی خَواست اِنجام بَدهد
قادر

می دانستیم و من شوخی نمی کنم، حالا ما مطالب را نمی گوئیم، بعد اگر حالا فرصت شد گاه گاهی از حالات ایشان و آنچه از ایشان سرزده، من گاهی می گوئیم حالا بعد، فعلاً نه. چی شد؟ خودش که نمی تواند الآن دیگر، افتاده مثل یک چوب، پلکش هم نمی تواند دیگر به هم بزند، ناخنش هم دیگر نمی تواند حرکت بدهد، انگار صد سال است از دنیا رفته. امامش هم همینطور، پیغمبرش هم همینطور، انگار نه انگار، صد سال. همان امیرالمؤمنینی که عمرو بن عبدود را چه می کرد و جنگ صفین را چه می کرد و لیلۃ الهزیرش چه بود و کذا و کذا و که زره امیرالمؤمنین پشت نداشت چون حضرت می گفت: من پشت به دشمن نمی کنم که احتیاج به زره داشته باشم. من در مصاف، همیشه در قبال هستم. یک تنه می رفت و برمی گشت این امیرالمؤمنین وقتی که قبض روح شد و روح مقدّسش به ملاّ اعلی رفت مثل چوب، انگار صد سال است حرکت ندارد، تمام شد، هیچی و این مقام غیرت پروردگار است. خدا می گوید: برای من همه

یکی هستند. اینکه خدمتتان عرض می‌کنم اینها را
یکی یکی رویش نظر دارم تا این که آن نتیجه‌ای که
می‌خواهم رویش قرار بدم آن نتیجه را بهش برسیم.
خدا می‌گوید: برای من بین مورچه و بین پیغمبرم
تفاوت نمی‌کند، هر دو را قبض روح می‌کنم. ببین!
این مورچه الآن در اینجا ساکن، این رسول خدا را
هم ببین، افتاد، تمام شد. اگر امیرالمؤمنین رسول
خدا را بلند نمی‌کرد توی قبر بگذارد هزار سال همین
بدن رسول خدا روی زمین

بود. این بدن دیگر نمی تواند برود توی قبر، باید

یکی این را بلند کند دیگر بگذارند. التفات می کنید؟

اگر امام سجّاد نمی آمد و با طائفه بنی اسد این بدن

سیدالشهّداء علیه السّلام را در قبر نمی گذاشت همین

طور مگر سه روز نبود؟ سه روز بدن سیدالشهّداء

همین طور روی زمین بود. امام سجّاد می آید به قوه

امامت در آن وقتی که همین طور کاروان به سمت کوفه

می رفت و حضرت در غل و زنجیر بود، حضرت آن

موقع می آید و بنی اسد را می گویند، این را چه کنیم،

چه کنیم، بیاورید، یکی یکی شهدا را می آوردند دفن

می کنند، حضرت ابوالفضل در آنجا، بقیه شهدا در

اینجا. اگر نکنند می ماند، از دنیا رفته است. خدا

می گوید: برای من همه یکی اند، هیچ تفاوتی برای من

ندارند. پس حالا باید سراغ کی بیاییم؟ سراغ چه ذاتی

باید بیاییم؟ سراغ آن کسی که از خود ما و اختیار ما به

خود ما به ما اولی است. یعنی من خودم بخوام

تصمیمی بگیرم اگر منطبق باشد با اراده او، انجام

می شود، منطبق نباشد انجام نمی شود؛ با خواست او

اگر منطبق باشد انجام می‌شود و گرنه انجام نمی‌شود.

ببینید! قاعده، قاعده عقلی بود، ما با قاعده

عقلی آمدیم جلو. چرا ما می‌توانیم در اعمال و در

جوراح و اعضامان تصرف کنیم؟ چون ما مالک

حقیقی اینها هستیم - مالک عرفی یعنی - چرا

پروردگار باید به ما امر و نهی کند، نه شخص دیگر؟

چون او مالک حقیقی ماست و از ما به ما نزدیکتر

است. پس به قاعده عقلی

امر و نهی و الزام بر فعل و الزام بر ترک فعل
از شخصی باید سر بزند که آن شخص نسبت به
انسان مالک حقیقی باشد و آن کیست؟ آن ذات
پروردگار است. پس شرع باید از ناحیه ذات
پروردگار بیاید نه کسی دیگر، اگر یکی دیگر بیاید
همین جا بگوید، در خیابان: آقا! بنده به شما امر
می‌کنم شما این کار را بکنید. بیخود می‌کنی، برو پی
کارت. یکی دیگر بیاید بگوید: آقا! من می‌گویم شما
این کار را انجام بدهید. نه، بینم صلاح است،
صحیح است انجام می‌دهم و الا هیچ الزامی هم
نیست اگر هم در این دنیا زور نداشتم با چماق
مجبور شدم، آن دنیا جلویت را می‌گیرم. امام حسین
علیه‌السّلام به آنها فرمود: من دست در دست یزید
نمی‌دهم، یزید غاصب است، یزید قمار باز است،
یزید شطرنج باز است، قمار باز است. امام سجّاد
علیه‌السّلام فرمودند: از شیعه ما نیست کسی که نگاه
به شطرنج کند و یزید را لعنت نکند؛ روایت از امام
سجّاد علیه‌السّلام است. یزید قمار باز است، یزید
شطرنج باز است، یزید سگ باز و میمون باز است،

اینها همه دروغ نیست، تواریخ نقل کرده‌اند. منِ پسر
رسول خدا، اگر امام هم نباشم، شما ما را به امامت
که قبول ندارید ولی بالأخره مسلمان که هستم،
اختیار که دارم، شعور که دارم، پسر پیغمبر که هستم،
من بیایم تو دست یزیدِ قمار باز به عنوان خلیفه
رسول خدا بیعت کنم؛ این چقدر شرم آور است. امام
حسین گفت: من این کار را نمی‌کنم، نمی‌گویم شما
من را امام بدانید، نمی‌خواهم هم امام بدانید. من یک
مسلمانم و حق دارم بر طبق

اختیارم و بر طبق شعورم و بر طبق مدارکم،
من حق دارم یا حق ندارم؟ اگر حق ندارم بیاید هر
کاری می‌خواهید بکنید، دست در دست یزید
نمی‌دهم، تا وقتی که توان دارم باهاتان می‌جنگم
وقتی که توان ندارم بزنید بکشید. مگر غیر از یک
کشتن، مگر غیر از یک جدا شدن؛ آن احاطه شما و
تسلط شما بر بدن مگر غیر از این، شما کاری
می‌توانید بکنید؟ مگر بر روح من شما تسلط دارید؟
مگر بر جان و سرّ و آن تعلق و ربط من با پروردگار
شما تسلط دارید؟ همین یک بدن است بیاید بزنید؛
این بدنی که با یک گلوله می‌افتد، این بدنی که با یک
سیانور می‌افتد، این بدنی که با یک فرض کنید که
یکی تو گیج‌گاه بزنند می‌افتد، خُب بیاید بزنید. غیر
از این که شما کاری نمی‌توانید انجام بدهید. آن
طرف قضیه را چه کار می‌کنید؟ آن طرف خط را
چکار می‌کنید؟ حالا بزنید ما بیفتیم، تمام شد؟ نه
آقا جان! تازه حالا اوّل باز شدن پرونده است. بزنید
پسر رسول خدا را بیاندازید و فلان بکنید و اسیر
بکنید و علی اصغرش را چه بکنید، فلان کنید، خیال

می‌کنید به همین راحتی تمام شد و رفت؟ تازه
پرونده شما باز می‌شود. بر فرض که در این دنیا یک
شخصی بیاید بر یک عدّه‌ای حکومت کند و با زور و
سرنیزه بخواهد بیاید مطالب خودش را بر یکی
اعمال بکند، حالا کرد که کرد ولی قضیه به همین
تمام می‌شود؟ تمام نمی‌شود. چه کسانی بودند آمدند
و در این تاریخ، ما دیدیم از زور داران و زر مداران
آمدند و زور گفتند و به زور تحمیل کردند و بعد هم
عاقبت آنها چی شد؟

عاقبت آنها همان شد که خود آنها انجام می‌دادند با افراد دیگر. چرا؟ مالک اصلی دیگری است. آن مالک اصلی را چکار کردی؟ گیرم در این که در اینجا زورت به یک شخصی رسید، گیرم در اینجا از نظر ظاهر توانستی برتری بجویی، آیا توانستی بر آن مالک اصلی ات هم غلبه کنی یا نه؟ آیا توانستی بر آن مالک اصلی چیره بشوی و تقادیر او را و مشیت او را هم در اختیار بگیری؟ این را که دیگر نمی‌توانی. پس یک خرده سرمان را بیندازیم پایین، یک خرده دیگر بیشتر فکر کنیم، یک خرده متواضعانه‌تر با مسائل برخورد کنیم. آخر چقدر سرکشی؟ چقدر من منم؟ چقدر من اینم، تو اونی، اینطوری است؟ این که نمی‌شود. این حقیقت مسأله است، این اعتباریت قضیه است، این واقعیت است، خودمان هم که داریم می‌بینیم.

اینجاست که قضیه و مسأله اطاعت شرعی انحصار به اطاعت از پروردگار قرار می‌گیرد. اطاعت مال خدا است و بس؛ نه مال امام است، نه مال پیغمبر است، نه مال جبرائیل است، نه مال میکائیل است، نه

مال افراد عادی است، نه مال دنیایی است، نه مال روحانیت است، نه مال غیر...، هیچکس در عالم وجود غیر از ذات پروردگار حقّ تصرّف و حقّ امر و نهی نسبت به بندگان را ندارد. این مال ولایت تکوینی. حالا نکته از اینجا به بعد است؛ این ولایت تکوینی که اختیار تصرّف است نسبت به اشیاء اگر این ولایت تکوینی را خداوند به کسی دیگر بدهد. مثل ذوات معصومین علیهم السّلام، چهارده معصوم که آنها واسطه فیضند از جانب پروردگار

به جانب بندگان؛ واسطه نزول حقیقت و نور
وجودند از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط؛
واسطه تنزل مقام احدیت هستند به مقام واحدیت در
تمام مظاهر، چه مجردات و چه عالم طبع و عالم
مادیات. این چهارده نفر و این چهارده ذات - ذات
مقدس - فقط اینها هستند که واسطه فیض از مبدأ
اعلی به عالم وجود هستند. یعنی الآن امام زمان
ارواحنا فداه، حضرت بقیةالله الآن واسطه فیض
است از پروردگار به جمیع عالم وجود، از ملائکه
مقرب گرفته تا به آن ذرات نامرئی در عالم ماده.
واسطه کیه؟ امام زمان است. این امام زمان
علیه السلام ولایتش می شود ولایت تکوینی ولایت
پروردگار. پس او می شود اولی به تصرف نسبت به
ما. در مقام عبودیت الآن امام زمان علیه السلام اولی
به تصرف است همان طور که خدا اولی به تصرف
است. پس در واقع دو چیز هستند - من این
می خواستم خدمت ... - هر چه هست خدا است
فقط، منتها پروردگار - نیست اولی به تصرف است،
نیست او ولایت تکوینی دارد - آن ولایت تکوینی

خودش را ممکن است در قالب یک نفر در این مقام،
در مقام نزولِ اراده و مشیتش و نزول آن فیض وجود،
در قالب او قرار بدهد، یک شخصی را واسطه بشود.
مگر ما وسائط نداریم؟ مگر ملائکه وسائط نیستند؟
مگر در قرآن **(فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا)** نداریم؟ مگر در قرآن
ملائکه عذاب به قوم نوح و قوم لوط و امثال ذلک
نداریم؟ مگر ملائکه رحمت نداریم؟ این ملائکه
واسطه مگر نیستند؟ یعنی آن حقیقت اراده و مشیت
پروردگار را با خودشان در این

عالم می آورند و اجرا می کنند، این ملائکه، ما نمی بینیم. ما ملائکه روز داریم، ملائکه شب داریم، ملائکه شب یک کارهایی انجام می دهند، ملائکه روز کارهای دیگری را انجام می دهند، ملائکه عذاب داریم، ملائکه رحمت داریم، ملائکه علم داریم، ملائکه رزق داریم، ملائکه موت داریم، ملائکه حیات داریم. هر کدام از اینها با آن ولایت و قدرت، آن قدرت و آن قوایی که پروردگار متعال در ملائکه به ودیعت گذاشته، با آن اراده و با قدرت و ولایت پروردگار است که در این عالم آن جریان تقادیر الهی را در اینجا تکوین و تحقیق می بخشند، آن ملائکه. پس ملائکه هستند که صحت و مرض می آورند، ملائکه هستند که موت و حیات می آورند، در قرآن هم داریم **(فَلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)**^۱ «ملک الموت جان شما را می گیرد» **(الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ)**^۲ «آن کسانی که ملائکه آنها را قبض روح می کنند در حالی که بر خودشان ظلم

^۱ سوره السجده (۳۲)، صدر آیه ۱۱

^۲ سوره النحل (۱۶)، صدر آیه ۲۸

کردند در این دنیا» ملک الموت در رأس، ملائکه‌ای که در تحت نظر او هستند مثل یک فرمانده یک لشگری که می‌خواهد یک جایی را فتح کند. می‌گوید: تو برو آنجا را بگیر، آن گروه برود آنجا را بگیرد، آن گردان برود آنجا را فتح کند، آن برود چکار، آن هم خودش ملک

الموت ملائکه‌ای را دارد، حضرت اسرافیل ملائکه‌ای دارد، جبرائیل ملائکه‌ای دارد، همه اینها ملائکه مقربّی هستند که اینها می‌آیند و در این عالم کار انجام می‌دهند. دیدید وقتی به یک مریض هر چه قرص و دوا می‌دهید خوب نمی‌شود؟ چرا؟ از آنجا پیچ هنوز سفت است، پیچ شُل نشده، بعد شخص می‌آید یک حمد می‌خواند، پیچ شل می‌شود، خوب می‌شود. این مال این است. دیدید به یکی قرص نداده خوب می‌شود؟ به خاطر این که این باید از آنجا بیاید. خیال نکنید قرص و دوا هم خارج از آن است، آن هم همان است، فرق نمی‌کند همه یکی است، منتها آن دوايي که می‌خواهد الآن تأثیر کند باید ببینیم آیا ملک بهش اجازه داده تأثیر بکند یا

نکند، اگر اجازه نداده این دوا اثر نخواهد کرد. این قدر که سهل است، یک شیشه، اگر یک بُشکه هم فرض کنید که از این دوا بنوشی هیچ اثر نمی‌کند. چرا؟ هنوز اجازه تأثیر داده نشده، هر وقت اجازه تأثیر داده شد تأثیر، نشد، نشد. تمام این ملائکه با ولایت تکوینی، آنها در این عالم کار انجام می‌دهند و الا شما تصوّر کردید که ملائکه می‌آیند پرونده باز می‌کنند می‌بینند در این پرونده خدای متعال به آنها دستور داده که برو فلان کار را انجام بده، به صرف گفتن یک امر اعتباری، آیا آن ملائکه می‌توانند قدرت پیدا کنند، عملی را انجام بدهند؟ من فرض کنید که من باب مثال به یک بچه، به یک بچه پنج ساله بگویم یک سنگ پنجاه کیلوئی را از اینجا بردار آنجا بگذار. هزاری هم اگر بگویم آن بچه می‌تواند بردارد؟ این می‌شود اوامر

اعتباری. به کی می توانم این حرف را بزنم؟
به شخصی که قدرت دارد پنجاه کیلو را بردارد،
می گویم: آقا! این پنجاه کیلو را بردار؛ آن برمی دارد.
پس باید این قدرت در او باشد. این نکته ای است که
من می خواهم عرض کنم که این واسطه ها و وسائلی
که دارند می آیند از جانب پروردگار و قضای الهی را
در این عالم دارند جریان می دهند با قدرتی که خدا
داده دارند می آیند، نه صرفاً یک اعتبار و یک امر و
یک انشاء. اگر خدا بگوید برو این کار را بکن ولی
قدرتش را بهشان نده آیا می توانند انجام بدهند؟
می توانند قبض روح بکنند؟ می توانند آن ملائکه
عذاب بیایند و آن قوم لوط را، عذاب را برایشان وارد
کنند، انگار هزار سال است از دنیا رفته اند؟ می توانند
آن ملائکه عذاب بیایند زلزله بیاورند، اصلاً به طور
کلی شهر را در زیر زمین دفن کنند؟ تا قدرت نداشته
باشند از کجا می توانند؟ فرض کنید که من به این
دیوار، به این سنگ، به این چوب، هی امر کنم فلان
کار را بکن، قدرت ندارد. پس این ملائکه با ولایت
تکوینی پروردگار که در این عالم می آیند کار انجام

می‌دهند اگر ولایت تکوینی را نداشته باشند
نمی‌توانند سر سوزنی را از جای خود تغییر بدهند.

حالا می‌آییم سراغ امام؛ امام علیه‌السلام بر
ملائکه ولایت تکوینی دارد. روشن شد قضیه. یعنی
کلّ عالم وجود الآن زیر اراده و مشیت حضرت
بقیةالله دارد می‌گردد. پس امام زمان علیه‌السلام از
خونی که در ورید ما و در رگ ما در جریان

است به ما نزدیکتر است. روشن شد قضیه. امام حالا که به ما نزدیکتر است و صاحب اختیارتر است آن می‌تواند دیگر به ما امر کند نه کس دیگر. یعنی همان طوری که پروردگار از نقطه نظر تکوین صاحب اختیار و تصرف ما بود و حق الزام بر فعل و الزام بر ترک از ناحیه پروردگار فقط معقولیت دارد و از غیر پروردگار معقولیت ندارد اصلاً، همان طور الزام بر فعل یا الزام بر ترک فقط از ناحیه حضرت بقية الله الآن ارواحنا فداه معقولیت دارد و هیچ کس دیگر نمی‌تواند این را انجام بدهد؛ اختصاص به ذات آن حضرت دارد و همان مسأله (نحن اقرب من حبل الوريد) الآن در وجود حضرت بقية الله الآن مجسم است. حضرت بقية الله از رگ گردن به ما نزدیکتر است. چرا؟ چون ولایت تکوینی دارد.

پس بنابراین اینجا است که می‌فرماید سیدالشهداء عليه السلام معرفت خدا معرفة اهل كل زمان امامه الذي يجب عليهم طاعته امام زمانی است که واجب است اطاعت کند. برای این است، چون ولایت این ولایت اوست والا معرفت افراد عادی،

زید پسر عمرو است و در این سال هم متولد شده است
و این مقدار هم تحصیلات دارد و خدا حافظ شما. این
چه معرفتی است؟ این چه مسأله‌ای است؟ چرا ما
مکلفیم به امام زمان معرفت پیدا کنیم؟ چرا؟ چون امام
زمان وجودش به مرتبه عبودیت مطلقه رسیده؟ چون
به عبودیت مطلقه رسیده است آن ولایت

تکوینی در او تجلی پیدا می‌کند. روی این حساب آیا ما می‌توانیم ولایت شرعیه فقهیه مطلقه‌ای را، مطلق، به نحو مطلق، چه نحو مطلق؟ قرآن خودش این را بیان می‌کند می‌فرماید؛ (وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ)^۱ «هیچ مؤمنی و مومنه‌ای وقتی که خدا و رسول - ببینید! خدا و رسول در اینجا یکی است، يك حقیقت است - وقتی که خدا و رسول يك حکمی را می‌کنند، هیچ مؤمن و مومنه‌ای نمی‌تواند مخالفت کند» امراً، مطلقاً، هر چه می‌خواهد، پیغمبر اکرم بیاید بگوید: باید زنت را طلاق بدهی؛ واجب است بر انسان همان لحظه طلاق بدهد. پیغمبر بفرماید: باید از شوهرت جدا بشوی؛ همان لحظه باید زن از شوهر جدا بشود. پیغمبر بفرماید: تمام اموالت را باید همه را به دریا بریزی؛ همان لحظه انسان باید کار را تمام کند. پیغمبر بفرماید: باید خودت را از بالا به زمین بیندازی و از بین ببری؛ همان لحظه انسان بی‌درنگ، نباید تأمل کند. حالا

^۱ سوره الاحزاب (۳۳)، آیه ۳۶

شما ببینید پیغمبر نه تنها این حرف‌ها را نمی‌زند، اما در شب عاشورا امام حسین بجای این که بیاید بگوید: و اَنَا اقْرَبُ اليكُم مِّن حَبْلِ الوَرِيدِ - امام حسین هم همین است دیگر، چهارده معصوم یکی اند - من از رگ گردن شما به شما نزدیکترم آن وقت شما می‌گذارید می‌روید؟ آن وقت امام حسین علیه السلام

سیدالشهداء ببینید چقدر مناعت دارد، چقدر این مرد آزاد است، اصلاً انگار سر تا پا از فرق سر سیدالشهداء را تا ناخن، این حریت گرفته، اصلاً از حریت ریخته‌اند، بجای این حرف، که من پسر پیغمبرم، من امام هستم، من از رگ گردن به شما نزدیکترم، من...، اصلاً به جای این حرفها می‌گوید: من بیعت را از شما برداشتم، هر که می‌خواهد، تاریکی شب، بلند شود برود حتی به برادرش ابوالفضل العباس هم چی می‌گوید؟ می‌گوید: تو برای چه نشستی؟ ببینید! این چقدر مسأله مهم است، چقدر قضیه دقیق است و آن مردم، ما هم مثل آنها، ما هم فرق نمی‌کند، این مطالبی که صحبت می‌شود، این مطالبی که از بزرگان صحبت می‌شود، همه اینها

برای این است که انسان هی خودش را امتحان کند، هی تست کند، هی خودش با آن وضعیت بسنجد که اگر در آن وضعیت بود چه می‌کرد، موقعیت امام علیه‌السّلام را نسبت به خودمان بدانیم. امام علیه‌السّلام از رگ گردن به ما نزدیکتر است و اختیار امام علیه‌السّلام نه تنها اولی است بر اختیار ما بلکه در قبال اختیار او اصلاً اختیار نباید باشد، اختیار اصلاً معنا ندارد.

بعضی‌ها می‌آمدند خدمت بزرگان، ما می‌دیدیم اینجوری می‌آمدند می‌گفتند: نه، مسأله این است اما اگر ایشان گفتند حالا روی بزرگواری، ما قبول می‌کنیم و ما می‌بخشیم. آنها هم بعد آنها یک نگاهی می‌کردند و یک چیزی می‌کردند و صحبت نمی‌کردند. این نمی‌شود. کدام راه، راه صحیح است؟ آنی که وقتی که می‌خواهی

وارد در بشوی اصلاً اختیار نداشته باشی، همین طوری، صاف. آقا! نظر شما نسبت به این قضیه چیست؟ بنده نظری ندارم. شما نسبت به این مسأله مگر نمی‌خواهید با طرف بروید اقامه دعوی کنید، بالأخره خودتان را بر حق می‌دانید یا...؟ نه، من نه بر حق می‌دانم نه بر ناحق، هر چی او بگوید آن حق است. بدون نظر انسان وارد بشود، نه نظری را که بعد بخواهد آن نظر را جایگزین کند. البته آن هم خوب است، آن هم یک مرتبه است، درست است، که انسان یک نظری داشته باشد بعد بگوید اگر حالا نظر آن شخص بزرگ، آن ولی خدا، آن بخواهد غلبه بکند ما او را می‌پذیریم، بالأخره یک خرده سختمان است، چه کار بکنیم، بالأخره حالا به خاطر سیادتش، به خاطر اولاد پیغمبری، به خاطر فلان، مشکل است ولی بالأخره کاری...؛ اما این نه، بهتر این است، پسندیده‌تر این است که اصلاً نظری وجود نداشته باشد. اصحاب سید الشهداء در قبال سیدالشهداء اصلاً خواست نداشتند. ای بُریر! ای فرض کنید که زهیر! نظر تو چیست؟ خواست شما

...؟ ما خواست نداریم. ما کی هستیم - گفت مورچه
چیه کله پاچش چی باشد - ما خواست نداریم، ما با
وجود شما خواست اصلاً نداریم، مسخره است اصلاً
بیایم اظهار نظر کنیم. وقتی امام حسین علیه السّلام
هست بنده بیایم اظهار نظر چی را بکنم؟ خنده دار
نیست؟ وقتی امام زمان علیه السّلام هست من بیایم
چی اظهار نظر کنم؟ بگویم یا بن رسول الله! به نظر
من شما این کار را بکنید خوب است ولی هر چه
شما

می فرمائید اطاعت می کنیم، هر چه شما بگویید
ما گوش می دهیم، بالأخره پسر پیغمبر هستید و
احترامتان را نگاه می داریم و این نه، این صحیح
نیست. سالک باید نظرش را در قبال ولی نعمتش کنار
بگذارد؛ ولی نعمت ما الآن امام زمان علیه السلام
حضرت بقیة الله است و بس، تمام، بقیه همه «مِن عِبَادِ
اللهِ الْمُرْخَصِينَ» این آیه برای من نازل شد! همه مان از
عباد الله المرخصین هستیم. يك نفر فقط اینجا هست
و آن هم امام زمان است که قرآن بر قلب او نازل شده،
بر قلب امام زمان نازل شده؛ این مسأله است.

باز ما می خواستیم مطلب را به یک جایی
برسانیم و مسأله را نسبت به آن جنبه اعتباری و
شرعی تمام کنیم که:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما

همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

امیدواریم که خداوند متعال چشم های ما را

بینا و راه ما را مستقیم و تمام افکار و اعمال و اقوال

و منویات و تمام شوائب وجود ما را مندک در اختیار

و اراده ولی نعمت خودمان حضرت بقیة الله بگرداند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ